

مبناگرایی و مسئله معلوم مستقیم

مهدی عاشوری*

چکیده

مبناگرایی دیدگاهی است که طبق آن ساختار معرفت و توجیه معرفتی دو بخش دارد: ۱. معرفت و توجیه استنتاجی؛ ۲. معرفت‌های مبنایی و بی‌نیاز از توجیه. در نظریه معرفت چیزی از اصل مربوط به ایده مبناگرایی به خاستگاه «خودنمون بودن حالات ذهنی» و معرفت «معلوم مستقیم» مربوط است. اما «سلرز» مدعی است این اصل برای صورت‌بندی «معلوم مستقیم» و «داده حسی» ناسازگار است و معلوم غیراستنتاجی ممکن نیست. دلیل نقض سلرز که با عنوان «اسطوره داده» یاد می‌شود، معرفی دووجهی نامطلوبی است که بر اساس آن اولاً حالت خودنمون نمی‌تواند بی‌واسطه باشد، ثانیاً اگر بی‌واسطه باشد، نمی‌تواند توجیه‌کننده مضمون باور مربوط به آن باشد. در این مقاله دو راه‌حل مورد بررسی قرار می‌گیرد: راه‌حل بونجور این است که با معرفی دو عنصر افزون بر خود تجربه حسی از وجه مفهومی متضمن آگاهی قضیه‌ای دفاع کند. راه‌حل فومرتن که بر اساس آن یک باور پایه در صورتی دارای توجیه غیراستنتاجی است که فرد با مجموع عناصری که برای صدق باور مورد نظر کافی

* دانشجوی دکتری فلسفه علم، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

هستند، به طور مستقیم آشنا باشد.*

واژگان کلیدی: توجیه، مبنایگرایی، معلوم مستقیم، باورهای مدلل غیراستنتاجی، ظهور

مستقیم واقعیت.

مقدمه

مبنایگرایی دیدگاهی است که طبق آن ساختار معرفت و توجیه معرفتی دو بخش دارد: بخشی از معرفت و توجیه، استنتاجی است و از معرفت‌های موجه استنتاج می‌شوند و بخش دیگر معرفت‌هایی که مبنایی هستند و بی‌نیاز از توجیه، به این معنا که این‌گونه معرفت و توجیه سرانجام از معرفت یا توجیه غیراستنتاجی مشتق می‌شود. گاهی این دیدگاه بر اساس ساختار معرفت بیان می‌شود و گاه بر اساس نظام باورها. بر این اساس نظام باورهای موجه دو بخش است: بخش مبنا (Foundation) و بخش روساخت (Superstructure). صورت‌بندی دیگر این دیدگاه مبتنی بر این است که همه باورهایی که به نحو باواسطه موجه‌اند، توجیه‌شان را مدیون باورهایی هستند که به نحو بی‌واسطه موجه‌اند.

این دیدگاه از رساله **تحلیلیات ثانوی (Posterior Analytics)** ارسطو سرچشمه گرفته و در **تأملات (Meditation)** دکارت صورت‌بندی افراطی یافته و در نیمه دهه بیستم توسط فیلسوفانی چون **راسل، لوییس (C. I. Lewis)** و **چیزم (R. Chisholm)** پرورش یافته است. به این رویکرد اشکالات مختلفی گرفته شده است. یکی از ویرانگرترین اشکالات از آن **سلرز (W. Sellars)**** است که مدعی است. اصول معرفتی چیزم برای صورت‌بندی «معلوم مستقیم» (Directly Evident) و «داده حسی» (Sensible Given) نادرست است و نمی‌تواند بی‌واسطه باشد و اگر بی‌واسطه باشد،

* با تشکر از راهنمایی اساتید بزرگوار حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر عبدالحسین خسروپناه، دکتر امیر احسان کرباسی‌زاده و دکتر حسین شیخ رضایی.

تاریخ تأیید: ۹۳/۸/۲

تاریخ دریافت: ۹۳/۵/۲۵

** مقاله سلرز مربوط به سال ۱۹۶۳ است.

نمی‌تواند توجیه‌کننده مضمون باور مربوط به آن باشد. این نقد از حیث تعهد مبناگرایی به توجیه بی‌واسطه است و ناشی از غفلت از انواع توجیه غیر از استنتاج. دلیلی نقض سلرز نقدهای تند و آتشینی را ضد مبناگرایی را آغاز کرد که با عنوان «اسطوره داده» (Myth of the given) از آن یاد می‌شود. این نظر معطوف به این است که واقعیت‌ها و پدیده‌ها در یک حالت ادراکی مقدم بر صدور حکم بر آگاهی داده می‌شوند و اینکه باورها را می‌توان بر این اساس توجیه کرد. نقض سلرز را که علیه اصول مبناگرایی اقامه شده بود، نقضی علیه پیش‌فرض درونی‌گرایانه توجیه نیز دانسته‌اند و مقاله سلرز آغازی برای معرفی «برونی‌گرایی» در توجیه نیز دانسته‌اند؛ زیرا بر اساس این دلیل علیه توجیه بی‌واسطه، هر آنچه به مثابه بی‌واسطه اخذ شود فقط در صورتی می‌تواند چنین باشد که شخصی که چیزی را به عنوان بی‌واسطه موجه اخذ می‌کند در این کارش موجه باشد؛ بنابراین از آنجاکه توجیه باور توجیه باوری از تراز بالاتر مبتنی است، اصلاً هیچ توجیهی بی‌واسطه نیست.

استعمال جفت اصطلاح [درون‌گرایی (Internalism) - برون‌گرایی (Externalism)] برای مواضع فلسفی متفاوت و در زمینه‌های مختلف فلسفی تقریباً جدید است. این دو اصطلاح در زمینه‌های فلسفه اخلاق، فلسفه ذهن و معرفت‌شناسی در حوزه دیدگاه‌های رایج در باب واقع‌گرایی مطرح است. استفاده از این دو اصطلاح از دهه ۱۹۸۰ رایج شده است و در اطلاق دیدگاه‌های پیش از آن باید احتیاط نمود. هرچند در استعمال این اصطلاحات ابهام وجود دارد، مقبول‌ترین صورت تمایز درونی‌گرایی از برون‌گرایی این است که بر اساس درونی‌گرایی آنچه باور فرد را توجیه می‌کند، کاملاً به حالات درونی او از قبیل ادراک یا فرایند تفکری که باور را تثبیت می‌کند، وابسته است؛ اما برون‌گرایی دیدگاهی است که بر اساس آن توجیه باور فرد محتاج عوامل دیگری غیر از حالات درونی اوست. به تعبیر دیگر نظریه درونی‌گرایانه توجیه مستلزم این است که برای اینکه یک باور معین برای شخص معین از حیث معرفتی موجه باشد، لازم است همه عوامل لازم برای توجیه معرفتی آن باور در درون بینش معرفتی شخص باشد و او نیز به آنها دسترسی معرفتی داشته باشد؛ اما در مقابل نظریه برون‌گرایانه توجیه عدم دسترسی معرفتی فاعل

شناسا را دست‌کم به بعضی از عوامل توجیه باور را مجاز می‌داند. مبنای‌گرایی نمونه بارز درونی‌گرایی است؛ زیرا بر اساس مبنای‌گرایی باورهای مبنا به حالات بی‌واسطه تجربه‌شده ذهن و باورهای دیگر مربوط می‌شوند که با این باورها نسبت منطقی یا استنتاجی دارند. به طریقی مشابه حتی انسجام‌گرایی را نیز می‌توان درونی‌گرایانه تلقی کرد؛ به شرطی که هم باورهایی را که باور موجه باید با آنها سازگار و منسجم باشد و هم خود روابط انسجام در فکر و اندیشه قابل دسترسی باشد. برجسته‌ترین دیدگاه‌های برونی‌گرایانه روایت‌های مختلف وثاقت‌گرایی (Reliabilism) است (Dancy and Sosa, 1999, p.364).

نظریه‌های توجیه بر مبنای نوع دیدگاه معرفت‌شناسان در باب ارتباط باور با اراده به دو گروه وظیفه‌گروانه و ناوظیفه‌گروانه تقسیم می‌شوند که اتخاذ رویکرد درونی‌گرایی ناشی از اتخاذ موضع وظیفه‌گروانه و بی‌نهی‌گروانه در توجیه معرفتی است و برونی‌گرایی ناشی از اتخاذ ناوظیفه‌گرایی در ارتباط توجیه باور با اراده است (کشفی، ۱۳۸۵). چنان‌که خواهیم دید، نقادی سلرز بر اصول معرفتی چیزیم زمینه را برای انسجام‌گرایی و برونی‌گرایی فراهم ساخت؛ زیرا نقد اصلی او بر مبنای‌گرایی، داده (The Given) و معلوم مستقیم را نقد کرده است که متوجه رویکرد درونی‌گرایانه نظریه چیزیم است.

۱. ادراک مستقیم و اصل معرفتی چیزیم در توجیه

افکار و اندیشه‌های رودریک چیزیم در حوزه‌های مختلف فلسفه مانند متافیزیک، فلسفه ذهن و اخلاق مؤثر بوده است؛ ولی بیشترین تأثیر را در شکل‌گیری معرفت‌شناسی معاصر داشته است. مهم‌ترین کتاب‌های معرفت‌شناسی وی عبارت‌اند از: ادراک (Perceiving) (۱۹۵۷)، مبانی دانستن (The Foundation of Knowing) (۱۹۸۲) و مشهورتر از همه نظریه معرفت (Theory of Knowledge) (چیزم، ۱۹۶۶، ۱۹۷۷ و ۱۹۸۹).

از نظر او کار معرفت‌شناختی عبارت از کوشش برای دادن پاسخ به پرسش‌های سقراطی مانند «چه چیزی را می‌دانم؟» و «چه چیزی را می‌توانم بدانم؟» است. او در تثبیت تلقی «باور صادق موجه» برای تحلیل معرفت نقش اساسی داشت و مفهوم «توجیه» در پاسخ به مسائل «ارزیابی شناختی» (Epistemic appraisal) و «مسئله معیار» (The problem of

(criterion) مطرح شده و از نظر او موضوع نظریه شناخت را می‌توان توجیه باور (Justification of belief) یا به عبارت دقیق‌تر توجیه باورداشتن (Justification of believing) دانست (چیزم، ۱۳۷۸، ص ۳۵). بر اساس توجیه مفاهیمی مانند «فراتر از شک معقول»، «یقینی»، «بدیهی» و دیگر مفاهیم مربوط به ارزیابی شناختی را تعریف می‌کند، اما درباره خود توجیه و مفهوم آن بی‌آنکه تعریف مشخصی ارائه دهد، بر آن است که موجه‌بودن باورها بیش از یک منشأ و خاستگاه دارد و تفاوت «معلوم مستقیم» (The directly Evident)، «صدق‌های عقلی» (Truths of reason) و «معلوم غیرمستقیم» ناشی از خاستگاه‌های مختلف است. به عقیده او از آنجاکه ما تصویری ماقبل فلسفی از توجیه داریم، این ما را قادر می‌سازد که همه موارد باورهایی را که به‌وضوح موجه‌اند، تشخیص دهیم. او تلاش می‌کند با بررسی موارد جزئی باورهایی که موجه می‌داند، شرایط کلی توجیه را انتزاع کند و سپس آنها را به صورت اصول معرفتی درآورد. در فرایند صورت‌بندی اصول معرفتی، به‌تدریج مفهوم مبهم توجیه روشن‌تر می‌شود.

در نظام فکری او خاستگاه‌های اصلی توجیه معرفتی عبارت‌اند از: «خودنمون‌بودن» (Self-presentation) که متعلق آن برخی از حالات روان‌شناختی، ادراک، حافظه، باور همراه با فقدان انسجام منفی و انسجام مثبت میان برخی وضعیت‌های معرفتی سابق. او در مورد هر یک از این خاستگاه‌ها «اصولی معرفتی» وضع می‌کند که توصیف‌کننده شرایطی است که خاستگاه مورد نظر تحت آنها تولید توجیه می‌کند. البته در مورد انسجام مثبت قایل است که این انسجام تنها می‌تواند توجیه گزاره‌هایی را که از پیش بر پایه اصول ناشی از دیگر خاستگاه‌های توجیه موجه تلقی شده‌اند، تقویت کند.

اصل مربوط به ایده مبناگرایی که نقادی سلرز متوجه آن است، به خاستگاه «خودنمون‌بودن حالات ذهنی» و معرفت «معلوم مسقیم» است. این اصل این را پیش می‌نهد که: «اگر صفت F بودن خودنمون باشد، در آن صورت برای هر X، اگر X صفت F بودن را داشته باشد و اگر X داشتن این صفت را در خودش بررسی کند، قطعی خواهد بود که او F

است» (Chisholm, 1982, p.12)*.

به عقیده چیزم هر صفت خودنمون موردی از فرمول بالا را برای ما فراهم می‌آورد؛ مثلاً می‌توان گفت: «برای هر X ، اگر X غمگین بودن را داشته باشد و اگر X این مسئله را بررسی کند که آیا غمگین است، در این صورت برای X قطعی است که غمگین است». چیزم آموزه «داده حسی» را شامل دو تز درباره معرفت می‌داند که با استعاره‌های «عمارت» و «پی» معرفی می‌شوند:

(الف) معرفتی که شخصی در زمانی دارد، یک ساختار یا عمارت است، بسیاری از بخشها و طبقات برای نگهداری یکدیگر کمک می‌کنند ولی آنچه کل به وسیله آن نگهداری می‌شود، «پی» و «پایه» است.

(ب) پایه و مبنای معرفت یک شخص حداقل شامل درک آن چیزهایی است که با عبارات مختلفی چون «حواس» (Sensation)، «اثرات حسی» (Sense-impressions)، «نمودها» (Appearances)، «حس» (Sensa)، «حالت حسی» (Sense-qualia) و «پدیده» (Phenomena) نامیده می‌شود.

از نظر وی این هویت‌های پدیداری (Phenomenal Entities) به عنوان پایه ساختار معرفت، آن چیزی است که «داده» نامیده می‌شود. وی تز سوم را همراه با این دو تز می‌داند که البته لازمه آنها نیست و آن را اینچنین صورت‌بندی می‌کند:

(ج) تنها ادراکی که بدین‌گونه برای ساختار معرفت پایه است، درک ما از نمودها (داده‌ها) است.

از نظر وی تز سوم تقریری پدیداری از آموزه داده ارائه می‌دهد که برای تجربه‌گرایی سنتی مشکل‌ساز است؛ ولی از نظر او برای توجیه لازم است (Chisholm, 2008, p.80).

* سلب این اصل را اصل سوم چیزم خوانده، آن را چنین تقریر می‌کند:

(c) If there is a certain sensible characteristic F such that he perceives something to be F, then it is evident to S that he is perceiving to have that characteristic F, and also evident that there is F.

چیزم درباره توجیه پیش‌فرضی دارد که بر اساس آن او درونی‌گرا دانسته می‌شود. پیش‌فرض او این است که ما می‌توانیم از طریق تأمل و حذف باورهای ناموجه و افزودن دیگر باورهای موجه باورهایمان را بهبود بخشیم و اصلاح کنیم. این پیش‌فرض بدین دلیل او را در زمره درونی‌گرایان قرار می‌دهد که داشتن توانایی بر صورت‌بندی شرایط کلی توجیه بر اساس موارد جزئی باورهای موجه مستلزم این است که در تأملات و افکارمان بتوانیم در جستجوی این شرایط کلی بیاییم و به آنها از این حیث دسترسی داشته باشیم. در غیر این صورت نمی‌توانیم با حذف باورهای ناموجه و افزودن باورهای موجه به کمک تأمل و اندیشه باورهایمان را اصلاح کنیم و آنها را بهبود بخشیم. توصیف او از توجیه با صورت‌بندی اصول معرفتی دقیق می‌شود و درواقع توصیفی است که به‌نوعی بر حسب مقتضیات اخلاقی درباب باورکردن‌ها و عدم باورکردن‌های ما صورت‌بندی شده است.

چیزم بر خلاف شکاک، بر آن است که پاره‌ای از باورهای ما موجه است و همین باورها معرفت را تشکیل می‌دهند. او بر خلاف شهودگرایان منکر وجود قوه خاص شهود باورهای موجه در انسان است؛ قوه‌ای که بتواند به ما بگوید کدام یک از باورهای ما موجه است؛ همین‌طور بر خلاف تحویل‌گرایان، منکر این است که حقایق معرفت‌شناسی را بتوان به صدق‌های تجربی فروکاست؛ زیرا صدق‌های عقلی را نیز معرفتی از خاستگاه عقل می‌داند.

۲. قیاس دو وجهی سلرز علیه ادراک مستقیم و اسطوره داده

سلرز در مارس سال ۱۹۵۶ طی سه سخنرانی تحت عنوان «اسطوره داده» (The Myth of the Given) آموزه محوری مبناگرایی را نقد نمود. این سخنرانی‌ها تحت عنوان «تجربه‌گرایی و فلسفه ذهن» (Empiricism and the Philosophy of Mind) ابتدا در مجموعه‌ای به همت فایگل و اسکریون و سپس در کتاب علم، ادراک و واقعیت (Science, Perception and Reality) منتشر شد. ادله نقضی سلرز علیه ادراک مستقیم یکی از مؤثرترین ادله ضد مبناگرایی در معرفت‌شناسی معاصر بود که تا حدود چهار دهه با عنوان «اسطوره داده» مبناگرایی را از جریان اصلی فلسفه تحلیلی کنار گذاشت. این ادله توسط بسیاری از معرفت‌شناسان معاصر شرح و تقریر شده است. در این مقاله تقریری را

که سلرز در مقاله «اصول معرفتی» (Epistemic principles)* و بونجور در کتاب ساختار معرفت تجربی (The Structure of Empirical Knowledge) ارائه کرده‌اند، مورد توجه قرار می‌دهیم.

سلز استدلال می‌کند که نظریه داده در معرفت‌شناسی سنتی دربرگیرنده جنبه‌های ناسازگاری است. از یک سو طرفداران این دیدگاه برای تضمین این نکته که داده‌شدن یک چیز مستلزم باورهای دیگری نیست، می‌کوشند آن را از حوزه کاربرد مفاهیم بیرون کنند. انواع داده‌هایی که به ما داده می‌شود، احتمالاً در تجربه حسی همه دیگر انواع حیوانات نیز داده می‌شود. از سوی دیگر اصل نظریه داده با این انگیزه طرح شده است که تسلسل توجیه پایان یابد و مبنای مستحکمی برای دیگر باورهایی که به شکلی موجه از داده استنتاج می‌شوند، به دست آید؛ ولی برای اینکه استنتاج از داده معنا داشته باشد، داده باید قضیه‌ای باشد؛ باید دست‌کم ارزش صدق داشته باشد؛ ولی چیزی که دارای ارزش صدق است، متضمن کاربرد مفاهیم اندیشه است؛ قابلیت که دست‌کم در حیوانات پست‌تر وجود ندارد. وی می‌گوید: «آشنایی یک حالت قصدی دیگر نیست که آن را وصف غیرنسبی ذهن بدانیم. آشنایی خود آن نسبتی است که بین فرد و یک چیز، وصف یا واقعیت وجود دارد. آشنابودن با یک واقعیت فی‌نفسه به معنای داشتن نوعی باور موجه یا معرفت قضیه‌ای نیست و به همین دلیل من ترجیح می‌دهم از واژه رایج «معرفت از راه آشنایی» (Knowledge by acquaintance) استفاده نکنم. ممکن است کسی با یک وصف یا واقعیت آشنا باشد؛ ولی حتی از منابع مفهومی لازم برای بازنمایی آن واقعیت در اندیشه و قطعاً از توان لازم برای بیان زبانی آن واقعیت، محروم باشد. اگر این مطلب درست باشد آشنایی چه نسبتی با معرفت‌شناسی خواهد داشت؟» (Sellars, 1963).

* این مقاله در مجموعه‌ای به کوشش کیم و سوسا به عنوان فصل نهم منتشر شده است؛ تلمیح جالب آن است که فصل هشتم مقاله‌ای از چیزم با عنوان «اسطوره داده» است؛ یعنی عنوان مقاله هر یک ناظر به ایده اصلی فیلسوف دیگر است؛ اصول معرفتی ایده اصلی چیزم در صورت‌بندی اصول ناظر به هرگونه معرفت که توسط سلرز نگاشته شده است و عنوان اسطوره داده که ایده سلرز و عنوان سخنرانی‌های او در نقد معلوم مستقیم چیزم است.

بونجور در ساختار معرفت تجربی شکل کلی نقد سلرز را به صورت قیاسی دو وجهی تقریر می‌کند که علیه ادراک مستقیم یا همان داده تجربی است؛ این دو وجه و استدلال‌های آن در بخش‌های سوم، چهارم و پنجم مقاله «اصول معرفتی» تقریر شده است؛ ولی پیش از بیان ادله این دو وجه بهتر است به نکته‌ای از بخش ششم این مقاله اشاره کنیم؛ آنجاکه سلرز استعمال اصطلاح «معلوم مستقیم» (The directly evidence) را نقد می‌کند. وی به جای «معلوم» (Evident)، مفهوم «دلیل‌پذیری» (Reasonable) را مناسب می‌داند. البته این نکته اصل مدعای سلرز و نتیجه انکار امکان مستقیم‌بودن معلوم است و ادعای اینکه تنها با داشتن دلایل و به صورت استنتاجی امور معلوم می‌شوند و معلوم غیراستنتاجی وجود ندارد.

۳. قیاس دووجهی سلرز

بونجور معتقد است طرفدار مفهوم داده در یک قیاس دووجهی ویرانگر گرفتار شده است: اگر شهودها یا ادراک‌های بی‌واسطه او «شناختی» دانسته شوند، هم می‌تواند توجیه‌گر باشند و هم نیازمند توجیه خواهند بود و اگر غیرشناختی دانسته شوند، آن‌گاه بی‌نیاز از توجیه‌اند، ولی همچنین به‌روشنی قادر به تأمین توجیه نیز نیستند. این موضوع در نهایت نشان می‌دهد که داده معرفت‌شناختی یک اسطوره است (Bonjour, 1985). وی هنگام دفاع از مبناگرایی این قیاس دووجهی را تقریر کرده، می‌کوشد پاسخ دهد (Bonjour, 1999).

مدعای سلرز انکار امکان معلوم غیراستنتاجی است؛ بر این اساس که معلوم مستقیم وجود ندارد برای رسیدن به این مطلوب دو وجه را فرض گرفته، تلاش می‌کند نشان دهد این دو وجه مطلوب مبناگرایان را نتیجه نمی‌دهد. این دو وجه از این قرارند: وجه اول: معلوم مستقیم «شناختی» است؛ پس می‌تواند توجیه‌گر باشند، ولی خود نیازمند توجیه خواهد بود. وجه دوم. معلوم مستقیم «غیرشناختی» است؛ پس بی‌نیاز از توجیه است، ولی نمی‌تواند توجیه‌گر باشد. وی به این دو وجه و رابطه آن با توجیه داده‌ها در قالب دو پرسش اشاره می‌کند (Sellars, 2008):

۱. اگر معرفت باور صادق موجه است، یک شیء چگونه می‌تواند معرفت خودگواه باشد؟

۲. اگر معرفت خودگواه وجود نداشته باشد، چگونه یک باور صادق در حس مرتبط می‌تواند موجه باشد؟

تحلیل سلرز بر فعل «دانستن» و عبارت «من می‌دانم» متمرکز شده است. وی این پرسش را مطرح می‌کند که این عبارت به چه معنا خبری می‌تواند باشد؛ بنا بر تمایز آستینی عبارت «من می‌دانم» در معنایی سختگیرانه ویژگی خبری دارد یا در معنایی موسع؟ وی مدعی است معادل‌گرفتن «من می‌دانم» با «من متعهد می‌شوم» (I guarantee) توسط چیزم نتیجه می‌دهد که «من می‌دانم» در معنایی موسع می‌تواند خبری باشد. وی می‌پذیرد که ممکن است میان «من می‌دانم که p» و «من متعهد می‌شوم که p» ارتباطی باشد، اما نه به عنوان توصیفی خودزندگی‌نامه‌ای. وی قصد دارد از این تحلیل‌ها نتیجه بگیرد که تقارن میان استعمال اول شخص و سوم شخص «دانستن» یک «داده پیش‌تحلیلی» (Pre-analytic datum) است و این امر و نسبت دانستن و متعهدبودن نتیجه می‌دهد که دانستن مستلزم داشتن دلایل کافی است؛ اما کفایت امری وابسته به زمینه است؛ یعنی دلایلی که در یک موقعیت می‌تواند برای تعهد و ضمانت توجیه مناسب و کافی باشد، در موقعیت دیگر یا برای فرد دیگری کافی نباشد.

سلرز از این تحلیل‌ها می‌خواهد به این نقطه برسد که در کنش گفتاری «من می‌دانم» باید بر جنبه هنجاری آن تأکید کند و در این وضعیت باید مفهوم «داشتن دلایل خوب» (Having good reason) برجسته شود. وی در این مرحله به الگوهایی از توجیه‌کردن یک باور توجه می‌دهد که هرچند بسیار ساده‌سازی شده‌اند، با آنها مقصود از شناخت استنباطی (Inferential) و شرایط مختلف برای دلایل نتیجه‌بخش خوب (Derivative good reason) مشخص می‌گردد.

وی می‌خواهد نتیجه بگیرد که معلوم‌بودن و دلیل‌پذیری استنتاجی است؛ به همین منظور در بخش سوم مقاله ابتدا نظر مبنایرایان را مطرح می‌کند که «فرض اینکه همه توجیهات

معرفتی وابسته به استنتاج باشد، نامقبول است.» وی در این مقام تحلیل مبناگرایانی را بررسی می‌کند که «خودمعلوم» (Self-evident) را بر اساس «خودمؤید» (Self-certifying) تقریر می‌کنند. بر اساس این بیان باورها دارای لایه‌ها و سطوحی خواهند بود که هر سطحی اصلی منحصر به فرد دارد و در بخش چهارم رابطه باورهای دلیل‌پذیر غیراستنتاجی را با ایده مبناگرایی تجربی توضیح می‌دهد که بر این اساس امر واقع (Fact) این ارزش و فضیلت را دارد که توجیه‌کننده باورهای غیراستنتاجی باشد. در این بخش تفسیر چیزم از بور خودموجه بیان می‌شود.

تفسیر چیزم به بیان سلرز از این قرار است: توجیه‌گر ما در دلیل‌پذیری* ادعای «باور دارم که "الف ف است"» این است که حقیقتاً «الف ف است»؛ ولی این نشان می‌دهد که استنتاجی به صورت زیر وجود دارد:

- این یک واقعیت است که الف ف است.

- پس باور به اینکه الف ف است، دلیل‌پذیر است.

اما سلرز استفاده از چینی مقدمه‌ای را در استنتاج نادرست می‌داند؛ زیرا معتقد است باید در قالب باور مطرح شود؛ به همین جهت این مقدمه را جایگزین می‌کند که «این برای باورکردن این واقعیت که الف ف است، دلیل‌پذیر است». اما او این مقدمه را آشکارا غیرواضح می‌داند. او در اینجا به دو وجه اشاره دارد. در حالت نخست که نظر چیزم را تقریر کرد، مقدمه امر غیرشناختی است که شایستگی توجیه‌گری ندارد و حالت جایگزین آن که شایستگی توجیه‌گری دارد، صورت واضح و معلوم ندارد.

بخش پنجم مقاله بررسی ایده ادراک (Apprehension) است که چیزم مطرح کرده بود. سلرز ادراک را به عنوان سطحی از شناسایی (Cognition) می‌پذیرد؛ اما درباب اینکه این سطح از امر شناختی پایه‌ای‌تر است و شامل هوشیاری زیرمفهومی از واقعیت‌های یقینی است، این پرسش‌ها را مطرح می‌کند که درک مستقیم برای فهمیدن چگونه است؟ آیا

* سلرز به جای Evident که چیزم استفاده می‌کرد، از اصطلاح Reseanable استفاده می‌کند.

درک کردن و ادراک از مدرک و امر ادراک شده متمایز است؟ وی با این پاسخ که ممکن نیست ادراک بدون مدرک تحقق یابد، نتیجه می‌گیرد اگر ادراک مستقیم است و همان واقعیت است که معلوم مستقیم می‌باشد، پس نباید میان درک کردن (Apprehending) و به‌طورنمایان درک کردن (Ostensibly apprehending) تفاوتی وجود داشته باشد؛ زیرا هر دو به یک واقعیت بازمی‌گردند. پس به ایده غیرمفهومی ادراک مستقیم بر اساس واقعیتی که آن را پشتیبانی کند، بدگمان بوده، سیر قهقراپی برای رسیدن به مبنا و داده را نافرجام می‌داند.

بخش ششم مقاله نقد ادراک بی‌واسطه بر اساس تز «رفتارگرایی لفظی» (Verbal behaviorism) است. هرچند این تز در فلسفه ذهن معرفی و گسترش یافته است، سلرز معتقد است مشکل معرفت‌های غیراستنباطی در این مدل مشخص‌تر خواهد بود. در این بازسازی نشان می‌دهد که کاوش از اجزای حسی راهگشا نیست و نکته مهم این است که تجربه ادراکی شامل اجزای مفهومی - گزاره‌ای می‌باشد. وی از این نقادی برای بررسی اصل سوم چیزم که برای «معلوم مستقیم» صورت‌بندی شده بود، استفاده کرده، مستقیم‌بودن معلوم را زیر سؤال می‌برد. سلرز به این تصور که بتوان مثلاً گزاره‌های متعارف «نمودارشدن» را توصیف‌هایی برای مضمون غیرمفهومی دانست، اشکال کرده است و برای نمودارشدن و نمایان شدن نیز وجه گزاره‌ای و در نتیجه وجه استنتاجی قائل می‌شود؛ پس وجه دوم را رد می‌کند.

سلرز در بخش پایانی ضمن اشاره به دیگر اصول چیزم که به ادراک حسی و حافظه و حقایق پیشینی ترکیبی اختصاص دارند که مبتنی بر سنت کانتی است، بر خلاف چیزم که برای این اصول شأن هنجاری قائل است، شأنی طبیعت‌گرایانه (Naturalistic) می‌پذیرد. اما مسئله را این می‌داند که آیا شناخت غیراستنتاجی ممکن است؟

۴. جمع‌بندی

استدلال دوجهی سلرز و دیگران عبارت است از تأکید درباره اینکه آشنایی و به صورت مستقیم معلوم‌بودن فی‌نفسه نسبتی معرفتی نیست. آشنایی نسبتی است که شاید بین دیگر

حیوانات و اوصاف یا حتی واقعیت‌ها وجود داشته باشد؛ ولی همچنین احتمالاً برای این حیوانات توجیهی برای باور به چیزی فراهم نمی‌کند؛ دقیقاً به این دلیل که این حیواناتِ دیگر احتمالاً باوری ندارند. بدون اندیشه صدقی وجود نخواهد داشت و بدون حامل ارزش صدق چیزی وجود ندارد که موجه باشد یا نباشد؛ ولی آشنایی چگونه توجیه غیراستنتاجی به دست می‌دهد؟ توجیه غیراستنتاجی برای باور به P زمانی تحقق می‌یابد که فرد دارای این اندیشه باشد که P و با این واقعیت که P ، این اندیشه که P و این واقعیت که اندیشه P مطابق با واقعیت P است، آشنا باشد. یک فعل آشنایی به‌تنهایی معرفت یا باور موجه به دست نمی‌دهد؛ ولی اگر دارای اندیشه مربوط باشیم، سه فعل یادشده با یکدیگر توجیه غیراستنتاجی می‌سازند. وقتی همه آنچه یک اندیشه را صادق می‌کند، به‌طور مستقیم در برابر آگاهی باشد، برای توجیه یک باور به چیز دیگری نیاز نیست. حالتی که توجیه غیراستنتاجی را می‌سازد به عنوان اجزای سازنده خود هم حامل ارزش صدق را دارد و هم صدق‌ساز (Truth maker) را.

سلرز می‌گوید با انکار داده مستقیم، تجربه‌گرایی سنتی را رد می‌کند و این بدان دلیل نیست که معرفت تجربی هیچ مبنایی ندارد؛ نظر او درباب آنچه معرفت تجربی خوانده می‌شود این است که استعاره «پی» غلط‌انداز است و گمان می‌شود باورها دو بخش‌اند؛ درحالی‌که این تصویری ایستاست (Sellars, 1956).

الف) مدافعان مبناگرایی کلاسیک

با وجود تلاش‌های چیزم در دفاع از مبناگرایی و صورت‌بندی مجدد اصول معرفت در «نظریه شناخت» و «مبانی دانستن» نقد سلرز بر تز «داده حسی» در مبناگرایی سبب شد در میانان فیلسوفان تحلیلی طی حدود چهار دهه این نقد ویرانگر مبناگرایی دانسته شود و آثار متعددی در شرح و بسط نقادی سلرز منتشر شد. اما طی نیمه دهه نود تلاش‌هایی در نقد دلیل سلرز صورت گرفت و در زمستان ۱۹۹۸ نشستی علمی در دانشگاه نوتردام به این موضوع اختصاص یافت. در این نشست نخست بونجور و فومرتن به دفاع از مبناگرایی پرداختند و سپس پالوک و پلنتیگا دیدگاه‌های انتقادی خویش را بیان کردند و در پایان نیز

فومرتن و بونجور به دفاع از خود پرداختند. این سخنرانی‌ها در مجموعه‌ای با عنوان **بازگشت به میناگرایی سنتی** به چاپ رسیده است. *مایکل دپاول* که نشست مذکور به همت او برگزار شد، در مقدمه کتاب درباره هدف از برگزاری این نشست می‌نویسد: «در سال ۱۹۹۷ نشانه‌هایی از حیات میناگرایی سنتی را احساس کردم. در زمستان آن سال کتاب ریچارد فومرتن، **فرامعرفت‌شناسی و شک‌گرایی** (۱۹۹۵) را مطالعه کردم و از اینکه او از اموری مانند آگاهی مستقیم به واقعیت‌ها سخن می‌گوید، شگفت‌زده شدم. گرچه به نظر نمی‌رسید فومرتن تا مرز پذیرش خطاناپذیری دکارتی پیش رفته باشد، به روشنی در چهارچوب یک نظریه قاطع درباب داده می‌اندیشید. پس از آن در بهار وقتی نقد لورنس بونجور را درباره مقاله‌ای شنیدم که در جلسه بخش مرکزی انجمن فلسفه آمریکا ارائه شد، شگفتی من دوچندان شد. بونجور در سخنرانی خود تصریح کرد که نه تنها نظریه انسجام در خصوص معرفت تجربی را کنار گذاشته است، بلکه اکنون گمان می‌کند که می‌داند چگونه نوعی قابل قبول از میناگرایی معرفتی را طرح کند که همچنین بر مفهوم محوری داده استوار است (Depaus, 2001, p.xi).

همان‌گونه که *دپاول* می‌گوید فومرتن از نوعی میناگرایی جانبداری می‌کند که بر پایه مفهوم محوری داده طرح شده است. این نوع از میناگرایی در چند دهه گذشته به‌طورکامل از حوزه معرفت‌شناسی کنار گذاشته شده بود و نویسندگان زیادی از پیامدهای مرگ آن سخن گفته بودند. بر اساس این دیدگاه که معمولاً میناگرایی کلاسیک نامیده می‌شود، داده تجربی نقشی مبنایی و بنیادین در توجیه باورها دارد. به همین دلیل زمانی که از مرگ میناگرایی کلاسیک سخن به میان آمد، داده تجربی نیز «اسطوره» نامیده می‌شد.

ب) دفاع بونجور از معلوم مستقیم

بونجور دلیل اصلی خویش برای دفاع از میناگرایی سنتی را این می‌داند که بر اساس جایگزین‌های اصلی زمینه‌گرایانه و برونی‌گرایانه ارائه شده در توجیه باورهای شناخته شده مربوط به جهان فیزیکی، دلایل غیرمصادره به مطلوب یافت نمی‌شوند و تلاش‌ها برای نجات انسجام‌گرایی از چنین سرنوشتی بی‌ثمر بوده‌اند (Bonjour, 1999).

راه وی برای دفاع از صورت‌بندی «ادراک مستقیم مضمون تجربی» این است که در خصوص باور مبنایی، افزون بر خود تجربه حسی مربوط، دو عنصر مجزای دیگر نیز در میان است: نخست آنکه باوری به اصطلاح مبنایی یا پایه وجود دارد که مضمون آن به جنبه‌ای از تجربه مورد بحث مربوط می‌شود؛ دوم اینکه چیزی وجود دارد که به نظر می‌رسد فعل ذهنی مستقل دیگری است؛ یعنی فعل ادراک مستقیم یا آشنایی مستقیم با جنبه تجربی مربوط. البته این فعل دوم است که دلیل صادق دانستن باور دانسته می‌شود.

او مهم‌ترین اشکال به مبناگرایی تجربی را قیاس دووجهی سلرز می‌داند و می‌کوشد به آن پاسخ دهد و تبیینی که درباب چگونگی امکان پاسخ به آن می‌دهد، با بررسی نمونه‌ای از توجیه فرا‌باور (Metabelief) مربوط به اندیشه تصدیقی یا باور مرتبه اول آگاهانه فعلی (Occurrent) آغاز می‌کند و سپس به توجیه باورهای مربوط به تجربه حسی می‌پردازد. مبناگرایی یک فرا‌باور مرتبه دوم است که باید توجیه شود؛ ولی بونجور برای آماده‌کردن ذهن به توجیه یک فرا‌باور می‌پردازد که به زعم او دسترسی به آن آسان‌تر است. این فرا‌باورها «باورهای مبنایی درباره باورهای خود» است. او نکته اصلی توجه به این باورها را این می‌داند که «مبنایی‌ترین تجربه‌ای که در داشتن باورهای فعلی نهفته است، یک آگاهی تأملی یا دریافتی مرتبه دوم نسبت به تحقق آن باور نیست، صرفاً یک آگاهی غیرشناختی نیز نیست که نتواند ماهیت خاص آن باور و مضمون آن را نشان دهد؛ بلکه نوعی آگاهی ذاتی و سازنده از مضمون تصدیقی و قضیه‌ای آن باور است» و به دلیل ماهیت سازنده و غیردریافتی خود به توجیه نیاز ندارد و حتی توجیه‌پذیر نیز نیست و کاملاً خطاناپذیر است. البته بونجور خطاناپذیری آگاهی ذاتی را شامل فرا‌باور دریافتی نمی‌داند؛ زیرا هنوز این امکان وجود دارد که کسی در ادراک دریافتی باور خود دچار خطا شود؛ یعنی باوری مرتبه دوم داشته باشد که مضمون آگاهی سازنده را که سازنده باور مرتبه اول است، به درستی نمایش نمی‌دهد. بونجور از نظر روشی مقبولیت جایگاه مبنایی این باورهای مرتبه دوم را برای فرد شهودی می‌داند. اساس توجیه فوق مبنی بر این است که مضمون داشتن ذاتی حالت ذهنی است و به هیچ وجه مبتنی بر حالت دریافتی دیگری نیست؛ نه مانند دیدگاه

دیوید روزنتال که یک حالت ذهنی صرفاً زمانی آگاهانه می‌شود که موضوع حالت ذهنی دومی قرار گیرد؛ یعنی موضوع اندیشه درجه بالاتری با این مضمون که فرد در حالت ذهنی نخست قرار دارد.

بونجور با بررسی مورد فوق قصد دارد نشان دهد که چگونه نوعی باور خاص، یعنی فراباوری دریافتی درباره باور فعلی خود فرد، می‌تواند پایه باشد؛ به این معنا که دلیلی درونی برای احتمال صدق آن وجود داشته باشد. او با استفاده از این رویکرد تلاش می‌کند نشان دهد درباره تجربه حسی نیز باورهای مبنایی وجود دارد. مثال او حالت‌هایی از تجربه بصری است؛ مانند «حالت کنونی او در هنگام نگاه کردن به بیرون از این اتاق»، از نظر بونجور این حالت مانند یک باور فعلی آگاهانه است و بدین معناست که تجربه فوق به شیوه‌ای شبیه به توضیح باورهای فعلی مرتبه اول است؛ یعنی آگاهی ذاتی این حالت‌هاست. وی در ادامه به این اشکال می‌پردازد که آنچه او آگاهی سازنده و ذاتی از مضمون حسی می‌نامد، صرف احساس است و نمی‌تواند با باورها رابطه منطقی داشته باشد؛ یعنی گرچه وجود دارد، نقش توجیه‌گر ندارد. وی ماهیت غیرمفهومی تجربه حسی را می‌پذیرد؛ ولی معتقد است این مضمون را مانند دیگر انواع پدیده‌های غیرمفهومی گوناگون می‌توان با درجات متفاوتی از تفصیل و دقت به شکلی مفهومی توصیف کرد. وی نسبت میان مضمون غیرمفهومی را با توصیف مفهومی مورد نظر نسبتی توصیفی می‌داند نه مانند دیویدسون نسبتی علی؛ به عبارتی این مضمون مبنایی برای درست دانستن توصیف است و جایگاهی معرفت‌شناختی دارد. نتیجه‌ای که بونجور می‌خواهد بگیرد این است که: «با داشتن حالت آگاهانه از تجربه حسی، صرفاً به دلیل داشتن آن تجربه از مضمون حسی خاص آن حالت آگاه خواهیم بود؛ بنابراین اگر به نظر آید که باور دریافتی من آن مضمون مفهومی را توصیف می‌کند یا آن را در چهارچوب مفاهیم، گرچه بی‌شک به شکلی ناقص بیان می‌کند و اگر مضمون توصیفی آن باور را بفهمیم که یک تجربه باید چگونه باشد تا بتواند آن توصیف مفهومی را صادق کند، آن‌گاه به نظر می‌رسد برای حکم به اینکه آیا توصیف مفهومی - همان‌گونه که به نظر می‌رسد - درست است، در جایگاه مناسب و مطلوبی هستیم،

در این صورت از این راه در پذیرش آن باور موجه هستم».

وی در مورد اینکه چرا دیگر داده تجربی را اسطوره نمی‌داند، می‌نویسد: در اینجا به نظر می‌رسد دقیقاً نوعی «مواجهه» بین توصیف مفهومی و بخشی غیرمفهومی از واقعیت که مورد توصیف واقع شده روی می‌دهد و این چیزی است که بسیاری از فیلسوفان، متأسفانه از جمله خود من، آن را ناممکن دانسته و رد کرده‌اند. بی‌شک چنین مواجهه‌ای صرفاً زمانی ممکن است که واقعیت مورد بحث خود حالتی آگاهانه باشد و توصیف مورد بحث به مضمون آگاهانه آن حالت تعلق گیرد؛ ولی به نظر می‌رسد در آن موقعیت بسیار خاص مواجهه به هیچ وجه مشکل‌ساز نیست. بنابراین در نهایت می‌توان دید که «داده» اسطوره نیست! البته او متذکر می‌شود که مطمئن نیست معرفت‌شناسانی که مفهوم «آشنایی مستقیم» یا «آگاهی بی‌واسطه» را به کار می‌برند، این نوع آگاهی ذاتی غیردریافتی از مضمون حالت هوشیارانه را مدّ نظر داشته باشند، اما حالت خودنمون (Self-presenting) مورد نظر چیزم را همین نوع آگاهی ذاتی از مضمون حالت هوشیارانه می‌داند نه آشنایی.

البته بونجور دفاع کامل از مبناگرایی سنتی را مبتنی بر پاسخ به برخی اشکال‌های دیگر نیز از جمله اثبات جهان خارج می‌داند و به آنها می‌پذیرد؛ ولی راه‌حل او درباره مشکل داده حسی تقریر شد. بونجور این راه‌حل را «گذر از بین دو وجه قیاس» می‌نامد؛ زیرا او این دو وجه را به گونه‌ای تفسیر می‌کند که وجه مفهومی متضمن آگاهی قضیه‌ای یا مفهومی به این واقعیت است که نوعی حالت خاص تحقق یافته است. او متذکر می‌شود که گرچه آگاهی سازنده از مضمون باور متضمن مفاهیم نهفته در آن مضمون است، ولی این آگاهی با آگاهی قضیه‌ای یا مفهومی به اینکه من باوری با مضمون مورد نظر دارم، تفاوت دارد و سبب طرح بحث توجیه نمی‌شود. بونجور یادآوری می‌کند که می‌توان این استدلال را به گونه‌ای تفسیر کرد که نشان دهد وجه مفهومی قیاس مفهومی - غیرمفهومی در نهایت لزوماً با مبناگرایی ناسازگار نیست؛ چون لزومی ندارد که متضمن این گونه آگاهی قضیه‌ای باشد؛ این به معنای «پذیرش یکی از دو وجه قیاس» است.

ج) دفاع فومرتون از مبنای کلاسیک

از نظر فومرتون برای یافتن پاسخی به این پرسش که کلاسیک بودن یک مبنای گرای به چیست، مناسب است به مباحثی که در معرفت‌شناسی درباره تمایز درونی‌گرایی - برونی‌گرایی طرح شده است، رجوع کنیم. بسیاری از معرفت‌شناسی‌های برونی‌گرایانه الگو و ساختاری مبنای گرایانه دارند. می‌توان گفت مبنای کسی است که مدعی است باورهای موجه و غیراستنتاجی وجود دارد و همه باورها در نهایت توجیه خود را، تا اندازه‌ای، از باورهای موجه غیراستنتاجی به دست می‌آورند. باور موجه غیراستنتاجی باوری است که توجیه آن متشکل از دیگر باورهای موجه نباشد (Fumerton, 2001).

فومرتون صرف موجه مستقیم با واقعیت‌ها را برای داشتن نقش توجیهی کافی نمی‌داند و توجیه باورهای پایه را بر اساس مفهوم صدق تبیین می‌کند. در واقع از نظر فومرتون یک باور پایه در صورتی دارای توجیه غیراستنتاجی است که فرد با مجموع عناصری که برای صدق باور مورد نظر کافی هستند، به‌طور مستقیم آشنا باشد. از نظر او صدق وصفی نسبی (Relational) است که رابطه بین حامل‌های صدق (Truth-bearers) و صدق‌سازها را بیان می‌کند (Fumerton, 2002, p.12). از نظر فومرتون اندیشه‌ها حامل صدق اولیه به شمار می‌روند و اموری دیگر مانند جمله‌ها و اظهارها به گونه‌ای ثانوی و تبعی متصف به صدق می‌شوند. با این حال نظریه فومرتون به این دلیل واقع‌گرایانه است که او بر استقلال بازنمایانه (Representational independence) صدق‌سازها تأکید دارد. او در تبیین مفهوم استقلال بازنمایانه می‌نویسد: «این واقعیت که P در صورتی استقلال بازنمایانه دارد که از حالتی قصدی که P موضوع آن است، ساخته باشد (Fumerton, 2002, p.7). فومرتون هم از درونی‌گرایی و هم مبنای گرای دفاع می‌کند. در واقع مقاله مبنای گرای کلاسیک با تمرکز بر انواع برونی‌گرایی - درونی‌گرایی آغاز می‌شود. مباحثی که فومرتون در این مقاله برای روشن‌سازی ماهیت این نزاع طرح می‌کند، در کتاب **فرامعرفت‌شناسی و شکاکیت** (۱۹۹۵) با تفصیل بیشتری بررسی شده است. او در مقدمه کتاب خود تصریح می‌کند که یکی از محورهای اصلی مباحث او روشن‌سازی نزاع‌های برونی‌گرایی - درونی‌گرایی است. منشأ این

نزاع را می‌توان در تلاش‌هایی جستجو کرد که در چند دهه اخیر برای برونی‌کردن و طبیعی‌کردن مفاهیم معرفت‌شناسی صورت گرفته است. هدف برون‌گرایان این است که مفاهیم محوری معرفت‌شناسی مانند توجیه، عقلانیت و معرفت را به مفاهیمی طبیعی تحویل کنند. به باور فومرتن اختلاف اصلی درون‌گرایان و برون‌گرایان در این است که از نظر درون‌گرایان مفاهیم معرفتی بنیادین را نمی‌توان به مفاهیم غیرمعرفتی فروکاست. به تعبیر خود او ماهیت درون‌گرایی شاید در این باشد که با «طبیعی‌کردن» معرفت‌شناسی مخالف است (Fumerton, 1995, p.96).

فومرتن در مقاله مبناگرایی کلاسیک با تکیه بر جایگاه معرفت‌شناختی توجیه حاصل از آشنایی تلاش می‌کند نشان دهد که اجسام فیزیکی نمی‌توانند متعلق آشنایی مستقیم قرار گیرند. او استدلال می‌کند که در فرایند آشنایی توجیه باور به P تا اندازه‌ای متشکل از آشنایی با واقعیت P است؛ بنابراین تحقق چنین توجیهی بدون تحقق P قابل تصور نیست؛ ولی توجیهی که مثلاً برای وجود این میز داریم با اینکه میز در واقع وجود نداشته باشد، سازگار است. این مطلب نشان می‌دهد که میز یا هر جسم خارجی دیگری نمی‌تواند متعلق آشنایی مستقیم قرار گیرد. مفهوم آشنایی مستقیم نه تنها با مفهوم مطابقت، بلکه با نوعی دوگانه‌انگاری وجودشناختی در پیوند خواهد بود. فومرتن به سنگینی تعهداتی اذعان دارد، ولی سنگینی تعهدات به معنای ناموفق بودن یک نظریه نیست، به‌ویژه آنکه دوگانه‌انگاری می‌تواند نتایج معرفت‌شناختی به دنبال داشته باشد؛ برای نمونه اگر حالت‌های درونی را غیرفیزیکی بدانیم برای یکی از مهم‌ترین اشکال‌هایی که در رد خطاناپذیری توجیه حاصل از آشنایی مستقیم طرح شده است، راه‌حل قابل قبولی به دست می‌آید. بر اساس این اشکال تجربه غیر از باور است و بنابراین می‌توان تصور کرد که باور بدون تجربه تحقق یابد. فومرتن در تبیین این اشکال از امکان اختراع دستگاهی پیشرفته سخن می‌گوید که بتواند حالت درونی فرد را به‌درستی تعیین کند. اگر این دستگاه در مورد کسی که باور به احساس درد دارد، از عدم وجود حالت درد خبر دهد؛ در این صورت آن فرد در خصوص وجود حالت درد باور خطایی دارد.

وی متذکر می‌شود که اگر هیچ یک از اجزای یک حالت مرکب، وصفی معرفتی را نمی‌سازند، مستلزم این نیست که ترکیب آن اجزا سبب تحقق چنین وصفی نشود. وی در همراهی با طرفداران نظریه‌شنایی کلاسیک مانند *راسل* بر نقش‌شنایی با ویژگی‌ها، اوصاف و حتی واقعیت‌ها در تشکیل توجیه تأکید دارد؛ ولی مدعی است یک واقعیت یک صدق نیست و آنچه برای پایان‌دادن به تسلسل توجیه نیاز است، مواجهه مستقیم با صدق است. برای تحقق این مواجهه باید نه تنها از صدق‌ساز (واقعیتی که یک صدق مطابق با آن است)، بلکه همچنین از حامل صدق (اندیشه) و مطابقتی که بین صدق‌ساز و حامل صدق وجود دارد، به‌طور مستقیم آگاه باشیم.

وی می‌گوید: «از آنجاکه دو نسبت‌شنایی و مطابقت که در تبیین فوق از آنها استفاده شده است، نسبت‌هایی بی‌همتا و یگانه‌اند، در توضیح مفهوم آنها برای کسی که ادعا می‌کند آن را نمی‌فهمد، سخن بسیار کمی می‌توان گفت. از آنجاکه شنایی به هیچ نسبتی شباهت ندارد، هیچ کلی مناسبی یافت نمی‌شود که بتوان این مفهوم را در ذیل آن گنجاند. می‌توان با طرح نمونه‌هایی از واقعیت‌هایی که فرد با آنها شنایی دارد، نوعی تعریف «تظاهرآمیز» (Ostensive) برای شنایی ارائه کرد؛ ولی فیلسوفانی که گمان می‌کنند این مفهوم بی‌معناست، بعید است خود را آشنای با واقعیت‌های گوناگون ببینند. وقتی کسی با واقعیتی آشناست، آن واقعیت در برابر آگاهی او حاضر است و واسطه‌ای بین فرد و واقعیت وجود ندارد؛ ولی این بیان‌ها همگی استعاری‌اند و ممکن است به همان اندازه که روشن‌گرند، گمراه‌کننده نیز باشند. همان‌گونه که گذشت، می‌توان در چارچوب آزمونی فکری نسبت‌شنایی مستقیم با چیزی را به‌روشنی نشان داد». وی برای مورد فوق فردی را مثال می‌زند که غرق در گفتگو می‌شود و برای مدت کوتاهی کم‌دردی را که از آن رنج می‌برد، دیگر احساس نمی‌کند. وی معتقد است درد در تمام مدت وجود داشته است، ولی فرد برای مدت کوتاهی از آن آگاه نبوده است. این آگاهی است که هست، نیست و دوباره هست. او معتقد است ما در خصوص همین آگاهی مستقیم بحث می‌کنیم.

وی در پاسخ به این پرسش که آیا شنایی منبعی برای توجیه خطاناپذیر است، می‌گوید:

«اگر آشنایی من با واقعیت P بخشی از توجیه من در باور به P است و اگر آشنایی نسبتی واقعی است که مستلزم وجود طرفین نسبت است، آن‌گاه وقتی که من با واقعیت P آشنا هستم، P صادق است. واقعیتی که من با آن آشنا هستم، همان واقعیتی است که P را صادق می‌کند. نفس منبع توجیه متضمن آن چیزی است که باور را صادق می‌کند. ... برای توجیه باور به احساس درد نیازی به تمسک به دیگر باورها نیست؛ چون خود آن واقعیتی که این باور را صادق می‌کند، به گونه‌ای غیرمشکل‌ساز در برابر آگاهی من حاضر است؛ همان‌گونه که مطابقتی که بین اندیشه من و آن واقعیت وجود دارد نیز در برابر آگاهی من حاضر است.» وی البته یادآور می‌شود بین این نوع کلاسیک از مبناگرایی و دست‌کم برخی از دیدگاه‌های برون‌گرایانه الگویی، شباهت‌های بسیاری وجود دارد (Fumerton, 2001).

نتیجه‌گیری

بونجور هنگام دفاع از ایده «معلوم مستقیم» و «داده» متذکر می‌شود که این مسئله تنها مشکلی نیست که مبناگرایی تجربی با آن مواجه است؛ بلکه مبناگرایی مستقیم علاوه بر ارزش توجیهی «معلوم مستقیم» باید به مسائل پیرامون نحوه استنتاج و انتقال توجیه را به ویژه رابطه شواهد و استنتاج‌های عام نیز بپردازد. وی در برخی از این مسائل با انسجام‌گرا و در برخی مسائل با برون‌گرا نیز مشترک است. این مقاله تنها در سطح شناخت‌های بی‌واسطه حسی به طرح نقض سلرز علیه چیزم و پاسخ‌های بونجور و فومرتون به این دلیل نقضی پرداختیم. این مسئله که ادراک بی‌واسطه آیا کارکرد توجیهی و محتوای گزاره‌ای می‌تواند داشته باشد، در سنت فلسفه اسلامی درباب علم حضوری نیز مطرح شده است که بررسی تفصیلی آن خارج از عهده این مقاله است.*

* در فلسفه اسلامی دو مسئله مشابه وجود دارد: نخست اینکه ادراک حسی علمی حضوری و ادراک بی‌واسطه است یا ادراکی حصولی؟ (ر.ک سهروردی، حکمة‌الاشراق؛ شیرازی، اسفار اربعه، ج ۳؛ طباطبایی، اصول فلسفه و روش رئالیسم؛ بررسی مفصل‌تر در خسروپناه و عاشوری، ۱۳۹۲، ص ۶۰). دوم اینکه آیا بدیهیات و یقینات قابل ارجاع به علم حضوری هستند یاخیر؟ (طباطبایی، نهاية‌الحکمة؛ همو، اصول فلسفه و روش رئالیسم؛ مصباح یزدی، تعلیقة علی نهاية‌الحکمة؛ بررسی مفصل‌تر در خسروپناه و عاشوری،

1. Bonjour, Laurence; "Can Empirical Knowledge have a Foundation?" in E. Sosa and J. Kim and J Fantal and M. McGrath, (ed); **Epistemology: An Ontology** (2nd ed); (2008) Originally published in American Philosophical Quarterly 15, 1, 1978.
2. Bonjour, Laurence; "Toward a defense of Empirical Foundationalism"; in Michael R. Depaul, (ed); **Resurrecting Old-Fashioned Foundationalism**, Rowman and Littlefield Publishers, INC. Lanham, 2001.
3. Bonjour, Laurence; **The Structure of Empirical Knowledge**; Cambridge, MA, Harvard University Press, 1985.
4. Chisholm, Roderick M.; "The Myth of the Given" in E. Sosa and J. Kim and J Fantal and M. McGrath, (ed); **Epistemology: An anthology** (2nd ed); (2008) Originally published in R. Chisholm, Philosophy (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1964.
5. Chisholm, Roderick, M. Theory of Knowledge. Prentice-Hall, Englewood, (2nd ed 1977, 3rd ed, 1989.
6. Chisholm, Roderick, The Foundations of Knowing, Minneapolis, University of Minnesota Press , 1982.
7. Dancy, Jonathan, and Ernest Sosa, eds, A Companion to Epistemology. Oxford: Blackwell, 1992.
8. Depaul, Michael R (ed.), "Resurrecting Old-Fashioned Foundationalism", Rowman and Littlefield Publishers, INC. Lanham, 2001.
9. Fumerton, Richard , "Classical Foundationalism" in Michael R. Depaul, (ed) "Resurrecting Old-Fashioned Foundationalism" Rowman and Littlefield Publishers, INC. Lanham, 2001.
10. Fumerton, Richard, Metaepistemology and Skepticism, Lanham, MD: Rowman & Littlefield, 1995.
11. Fumerton, Richard, Realism and correspondence theory of truth, , (2002)
12. Lehrer, K. Theory of Knowledge, Boulder: Westview press, (1990)
13. McGrew, Timothy J. The Foundations of Knowledge. Lanham, MD: Littlefield Adams, 1995.
14. Plantinga, "Direct Acquaintance?" in. Depaul, Michael R (ed.), "Resurrecting Old-Fashioned Foundationalism", Rowman and Littlefield Publishers, INC. Lanham, 2001.

15. Sellares, Wilfrid, "Does Emprical Knowledge have a Foundation?" in E. Sosa and J. Kim and J Fantal and M. McGrath, (ed) "Epistemolog: An Onthology (2nd ed), (2008) Originally published in H. Feigl and M. scriven (ed.), The foundation of science and Concepts of Psychology and Psychoanalysis, Minnesota studies in the Philosophy of science, vol. I (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1956.
16. Sellares, Wilfrid, "Epistemic Principles" in E. Sosa and J. Kim and J Fantal and M. McGrath, (ed) "Epistemolog: An Onthology (2nd ed), (2008) Originally published in H. Castaneda (ed.), Action, Knowledge and Reality (Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1975.
17. Sellars, W., "Empiricism and the philosophy of Mind", Science Perception and Reality, London: Routledge & Kegan paul, 1963.
۱۸. صادقی، رضا؛ «پیوند صدق و توجیه در دیدگاه مبناگرایانه فومرتن»؛ پژوهش‌های فلسفی-کلامی، ش ۲۰-۲۱، ۱۳۸۳.
۱۹. کشفی، عبدالرسول؛ «دسته‌بندی نظریه‌های توجیه معرفت‌شناختی»؛ نامه حکمت، ش ۸، پاییز و زمستان ۱۳۸۵.
۲۰. بونجور، لورنس؛ «به سوی دفاعی از مبناگرایی تجربی»؛ ترجمه رضا صادقی؛ ذهن، ش ۲۴، زمستان ۱۳۸۴.
۲۱. خسروپناه، عبدالحسین و مهدی عاشوری؛ تحلیل معرفت؛ تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۹۲.
۲۲. چیزم، فردریک؛ نظریه شناخت؛ ترجمه مهدی دهباشی؛ تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۷۸.

